

باور تلخ

امروز را بلد نیستم بدون تو شروع کنم

می نشینم

روی نیمکت دو نفره مان

در همان کافه ی دنج

رو به روی بیمارستان کسری...

عطر شیرین یادت

و این قهوه ی تلخ

مزه ی دقیقه های مرا گس می کند.

شکر می ریزم

خودم را هم می زنم

توی خاطرات بی جان تو

نسیم آخرین لبخندت

قلبم را می نوازد

روی ریتم موزارت و بتهوون...

عیسی من

دست های تو هر روز معجزه داشت

زیبا تر از ید بیضا

جان های در حال احتضار

با نگاه عاشقانه ات

به کالبد خسته

بر می گشت...

و من هزاران قصه

از خستگی هایت را

در روزنگارم ثبت کرده ام...

حالا چگونه باور کنم

بی نشان ترین ستاره

ستاره من است؟؟؟؟؟

محمد حسین پورخمران، عضو انجمن ادبی تنفس صبح کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کلاله